

مجموعه هستی فصلنامه شماره پانزدهم بهار ۱۳۷۴
در ارتباط با اسرار ای فردوسی

۱۹

صفحه ۱۵۷

شعری از ژاله اصفهانی

آئینه ی آئین ها

در این آئینه های روشن و تاریک آئین ها ،
چه پوشیده به رقص آرند ، زیبای حقیقت را !
تو ای اندیشه ی آگاه ،

درون سایه ها ، منشور نورم کن .
مرا درهم شکن ، جام بلورم کن ،
لبالب از شراب ناب بیداری
برون از پرده ی اوهام خواب آلود مستانه .

نهیب بهمن است این که ،
فرو می ریزد از بالای کهساران ،
و ما را می برد با خود ،
نه افسون است و افسانه .

بشراز طیف های آسمان ،
هر دم فراتر می کند پرواز .
و من در گوشه ی خانه ،
دلَم پر می کشد سوی فضاها و فراسوها .
نمی گنجم دگر در جامه های کهنه ی پیشین .
که طراح زمان ، هر روز ، طرحی تازه تر دارد
چه می دانم ، چها در زیر سر دارد !؟

گذشته ، سرزمین دیگری بود و من آنجا آدمی
دیگر

جهان ، امروز یک رنگ دگر دارد .
افق خاکستری و سرخ و آبی نیست ،
هزاران رنگ و راز شعله ور دارد ،
که باید دید در آئینه ی نوساز نوآئین ...